روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران • صاحب امتیاز و مدیرمسوول: مهدی رحمانیان • نشانی: میدان آرژانتین،خیابان الوند، کوچه آرشیا، پلاک ۶ • تلفن: ۹۲و۸۸۶۵۴۳۹۰ • نمابر: ۸۸۸۸۰۷۱۹ • تلفن آگهی‌ها: ۸۸۱۹۲۸۷۷ • تلفن امور مشترکین: ۳۲-۸۸۸۱۴۲۳۰ • توزیع: شرکت‌پیام‌رسان پیروز تلفن: ۵- ۶۶۲۷۲۱۳۰ • چاپ: گلریز تلفن: ۶۶۷۹۵۴۴۲

روزنامه شرق

www.sharghdaily.ir

یکشنبه • ۲۸ اردیبهشت ۱۳۹۳ • ۱۸ رجب ۱۴۳۵ • ۱۸ می ۲۰۱۴ • سال یازدهم • شماره ۲۰۱۸ • ۱۶صفحه

اذان ظهر تهران ۱۳:۰۱ • اذان مغرب ۲۰:۲۵ • اذان صبح‌فردا ۴:۱۷ • طلوع آفتاب ۵:۵۷

روزنامه فردا

fardashargh@gmail.com

آمبولانس

خوردن قیمه عموهوشنگ با ما

پوریا عالمی

• خخخخخی. زدم روی ترمز. یکی داشت از وسط خیابان رد می‌شد... نزدیک بود بزنم بهش. کله‌ام را از پنجره آوردم بیرون و خواستم چیزی بگویم که دیدم آقای جهانگیری است و گفتم: به‌به... آقای معاون اول... جهانگیری گفت: داشتی زیرم می‌کردی‌ها. الان همه دارند دولت را می‌زنند، تو دیگر نزن. گفتم: آقا وقتی کار غیرکارشناسی می‌کنید و چهارتا مشاور ردیف دوروبرتان نمی‌گذارید، شما به مشاورها نگو اما می‌آیی وسط خیابان، چطوری توقع داری آدم نزند بهت؟ جهانگیری گفت: حالا یک «سبد کالا» دادیم و یارانه را گفتیم مردم نگیرند آقای رییس‌جمهور هم عذرخواهی کردند دیگر. گیر نده. آقای روحانی امروز حرف‌های مهمی زده می‌دونستی؟ گفتم: چی گفته؟ روحانی: «چرا به جوانانمان اعتماد نمی‌کنیم؟» گفتم: شما بگو دقیقا به کی اعتماد می‌کنیم که به جوانانمان نمی‌کنیم؟ روحانی: «در موضوع دیش ماهواره‌ها هم نگرانی بود. اما دیدیم آمد و مبارزه هم در پشت‌بام تاثیرگذار نبود.» گفتم: ولی دیدیم در پشت‌بام تاثیرگذار بود. چون دیش‌ها از پشت‌بام به تراس‌ها منتقل شد و روش ملحفه انداختند. روحانی: «بنده گفتم انتظارم ۱۰۰هزار شغل جدید در فناوری ارتباطات بود؛ اتفاقا این فناوری می‌تواند زنان و دختران جوان را در خانه فعال کند.» گفتم: یعنی اینکه دختران جوان در خانه بنشینند پای فناوری ارتباطات و هی وبگردی کنند، یعنی فعال شده‌اند؟ خسته نباشی. روحانی: «دیگر دوران پیام از طریق بلندگوهای یک‌طرفه و منبرهای یک‌طرفه و تریبون‌های یک‌طرفه به‌سر آمده.» گفتم: منتها، مفهوم بلندگو یعنی یک‌طرفه حرف‌زدن و باهاش کار دیگری نمی‌شود کرد. ما جای بلندگو نیاز به رسانه داریم. روحانی: «بنده به‌عنوان رییس‌جمهور از شرایط پهنای باند راضی نیستم.» گفتم: وجدانی خودش مشکل دارد یا ظریف زیرپایش نشسته که پهنای باند را زیاد کند؟ جهانگیری: ای‌بابا. یک‌کم دولت را حمایت کن. توی «شرق» می‌نویسی و این حرف‌ها را می‌زنی. توی کیهان می‌نوشتی چه‌کار می‌کردی؟ من هیچی، این سردبیر و مدیرمسوولت چه می‌کشند از دست تو آخه؟ گفتم: ببین، حساب حسابه، کاکا برادر. حالا که سنگ‌هامان را واکندیم، بیا سوار آمبولانس شو برویم قهوه‌خانه عموهوشنگ خورش قیمه بزنیم، حال کنیم.

کارتون خواب

امین منتظری

کنار گود

مواظب باش نیفتی!

جعفر مدرس صادقی

نویسنده وسط نیست، واسطه است. داستانی از وسط نویسنده رد می‌شود تا خودش را به ما برساند. ما داستان را می‌بینیم، اما نویسنده را نمی‌بینیم. نویسنده هم مثل خود ما ایستاده است کنار گود و دارد تماشا می‌کند. نویسنده اگر وسط باشد و توی خود دعوا باشد، هیچ نمی‌داند چه اتفاقی دارد می‌افتد یا فقط یک قسمت ماجرا را می‌بیند. نویسنده یک مهمان خجالتی است که بعد از یک سلام و علیک مختصر با شما، یک گوشه‌ای همان دم در می‌ایستد و فقط تماشا می‌کند. خوبی دم در این است که همه‌ی آنهایی را که از در می‌آیند تو می‌بینی و همه‌ی آنهایی را که از در می‌روند بیرون می‌بینی. و خوبی دم در این است که هر وقت که دلت می‌خواهد، می‌زنی به چاک. حتا بدون خداحافظی. هر چه از خوبی دم در بگویم کم گفته‌ام. علی‌الخصوص که میزبان هم نباشی و مجبور نباشی با همه‌ی آنهایی که می‌آیند تو سلام و علیک کنی و با همه‌ی آنهایی که می‌روند بیرون خداحافظی کنی. فقط شاید سری برای آنها تکان بدهی. هر چه از خوبی دم در و از خوبی کنار گود بگویم کم گفته‌ام. نویسنده کنار گود است، خواننده کنار گود است، تماشاچی کنار گود است... پس کی آن وسط است و توی دعواست؟ این‌همه بازیگر، این‌همه کشتی‌گیر، این‌همه معرکه‌گیر... همه میان گودند. میان گود نفرات کم ندارد. تازه از کنار گود هم همه را دارند یکی‌یکی هُل می‌دهند میان گود. یک نفر دارد نویسنده‌ی ما را هم می‌کشد وسط. مواظب باش نیفتی. نویسنده دارد با یکی از مهمان‌ها جرّ و بحث می‌کند. هر چه اصرار می‌کند که این آقایی که سبیل پُرپُشت کلفتی دارد و عینک می‌زند و توی فلان مدرسه‌ی یک روستا درس می‌دهد صمد بهرنگی نیست به خرج کسی نمی‌رود. هرچه دارد یقه‌اش را جر می‌دهد که آن خانمی که با یک افسر شهربانی ازدواج می‌کند و بعد از مدت کوتاهی از خانه‌ی شوهره فرار می‌کند پروین اعتصامی نیست فایده‌ای ندارد. نویسنده دارد توضیح می‌دهد. نویسنده دیگر کنار گود نیست. نویسنده دارد خودش را قاطی ماجرا می‌کند. نویسنده از توی سایه آمده است بیرون و دارد خودش را به همه نشان می‌دهد. ما به جای این که خودمان را توی داستان‌های او ببینیم و آدم‌هایی را که نمی‌شناسیم توی داستان‌های او ببینیم، آدم‌هایی را که می‌شناسیم توی داستان‌های او می‌بینیم و خود او را توی داستان‌های او می‌بینیم. نویسنده‌ای که آمده است وسط، آینه را کدر می‌کند. آن مهمان خجالتی که ایستاده بود دم در، حالا خجالتش ریخته است و آمده است وسط و یک عده‌ای را دور خودش جمع کرده است و دارد برای آنها سخنرانی می‌کند. نویسنده‌ای که یک گوشه‌ای ایستاده بود و فقط داشت تماشا می‌کرد، آمده است وسط و یک معرکه‌ای برای خودش گرفته است که بیا و تماشا کن. چند نفر دارند برای او دست می‌زنند، چند نفر دارند به ریش او می‌خندند، چند نفر هم دارند او را هو می‌کنند. وسط که بیایی، همین آش است و همین کاسه. هیچ‌کس به داستانی که دارد تعریف می‌کند کاری ندارد، هیچ‌کس به داستانی که دارد تعریف می‌کند گوش نمی‌دهد. به حرفهای او و به توضیحات او گوش می‌دهند، اما به داستان او گوش نمی‌دهند. دیگر اصلن داستانی در کار نیست که گوش بدهی یا گوش ندهی. نویسنده‌ای که آمده است وسط، دیگر واسطه نیست. نمی‌تواند باشد. هیچ داستانی از توی نویسنده رد نمی‌شود. ما داستان را نمی‌بینیم، نویسنده را می‌بینیم. نویسنده فقط از خودش حرف می‌زند. نویسنده فقط حرف می‌زند. نویسنده دارد سخنرانی می‌کند. مهمان و میزبان کلافه‌اند. مهمان‌ها یکی‌یکی خداحافظی می‌کنند و می‌زنند به چاک. خود میزبان هم دلش می‌خواهد بزند به چاک. اما کجا برود؟ نویسنده مثل کتاب‌هایی که سالهای سال است جا خوش کرده‌اند توی قفسه‌ها و دارند خاک می‌خورند مانده است روی دست ما. مثل تابلوهایی که سالهای سال است مانده‌اند روی دیوارها و هیچ‌کس نگاهشان نمی‌کند. دلم می‌خواهد دُمش را بگیرم و از پنجره پرتش کنم بیرون. مثل یکی از کتاب‌هایی که سالهای سال است جا خوش کرده‌اند توی قفسه‌ها و دارند خاک می‌خورند. مثل یکی از تابلوهایی که سالهای سال است مانده‌اند روی دیوارها و هیچ‌کس نگاهشان نمی‌کند. دلم می‌خواهد همه‌ی این کتاب‌هایی را که دور و بر خودم جمع کرده‌ام بریزم دور، همه‌ی این تابلوهایی را که دور و بر خودم جمع کرده‌ام بریزم دور... دلم می‌خواهد خودم را از پنجره پرت کنم بیرون.

سلام به فردا

فردا؛ زادروز رهبر ملی شدن صنعت نفت

«مصدق»؛ قهرمان زندگی من

احمد طالبی‌نژاد

واقعیت این است که هر انسانی حتی اگر منکر هم بشود، همواره نیازمند قهرمان است. این جزو ویژگی‌های ذاتی بشر است و کاریش هم نمی‌شود کرد. اصلا اساطیر و افسانه‌ها که ریشه‌های یک ملتند، از همین ویژگی سرچشمه می‌گیرند. البته طبیعی است که آدمیزاد در هردوره از زندگی‌اش قهرمان همان دوران را دارد. این قهرمان ممکن است گردن‌کلفت محله‌شان باشد که حضورش ترس در دل‌ها ایجاد می‌کند یا کسی که بیشترین تاثیر را بر روح و روان و اندیشه‌اش گذارده باشد. من در طول ۶۰سالی که از عمرم می‌گذرد، چندتایی قهرمان داشته‌ام. برخی گذرا و برخی همیشگی. نخستین قهرمان زندگی‌ام که هویت فعلی خود را مدیون او می‌دانم، دکتر جلیل دوستخواه، استاد ادبیات دوران دانشجویی‌ام و از جدی‌ترین شاهنامه‌پژوهان ایران است که فعلا مقیم استرالیاست. از روز نخست دانشجویی‌ام در سال۱۳۵۲ و در حالی که چشم‌وگوش‌بسته سرکلاسش حاضر شدم و با دریایی از دانش و تجربه روبه‌رو شدم، او به قهرمان زندگی‌ام تبدیل شد. قهرمان دوم من نیز از همان سال‌ها پیدا شد. مردی که فردا زادروز اوست، «دکتر محمد مصدق»؛ که تا پیش از دوره دانشجویی، فقط نامی از وی شنیده بودم، و آن هم نه به نیکی. بلکه به‌عنوان خائنی که می‌خواسته نظام سلطنتی را واژگون کند. این چیزی بود که هرسال در مراسم ۲۸ مرداد که آن را قیام ملی می‌نامیدند، به گوش می‌رسید. در کتاب‌های درسی تاریخ هم از وی به‌عنوان «خفاش شب‌پرست» یاد کرده بودند و ما که نمی‌دانستیم اصل ماجرا چه بوده، این خائن بزرگ را دوست نداشتیم. ولی هنگامی که با ماهیت این مرد مستقل و آزادیخواه آشنا شدم، احساس کردم او می‌تواند همان قهرمانی باشد که یک ملت نیاز دارد. و چنین شد که از نیمه اول دهه ۱۳۵۰، نام مصدق به‌عنوان قهرمان ملی در ذهنم حک شد و اگرچه بعدها در خوانده‌ها و شنیده‌هایم با برخی ضعف‌های وی نیز آشنا شدم اما، چیزی از مقام قهرمانی‌اش کم نشد و عجیب اینکه تقریبا همه قهرمانان تاریخ در سراسر جهان، سرنوشتی تراژیک داشته‌اند و دکتر مصدق هم چنین بود. آن عکس معروف و دردمندانه او در واپسین سال‌های حیاتش که معلوم نیست توسط کدام عکاس جسور برداشته شده، او را در حالی که عبایی بر دوش دارد و سر به عصایش تکیه داده و غریبانه به نقطه‌ای خیره شده، هرگز از ذهنم پاک نمی‌شود؛ مردی تنها که در تنهایی دق کرد تا به نمادی از استقلال و آزادیخواهی به مفهوم واقعی‌اش تبدیل شود. سومین قهرمان زندگی‌ام که آرزو می‌کنم آنقدر زنده بمانم تا کتاب و شاید فیلمی درباره‌اش بنویسم و بسازم، دکتر حسین فاطمی، وزیر شجاع دولت دکتر مصدق است. نه به این دلیل که افتخار همشهری‌بودنش نصیبم شده بلکه او مایه افتخار تمام کسانی است که برای آزادی و استقلال جان خود را فدیه کرده‌اند.

ذره‌بین

دغدغه‌های شهروندی «رویا تیموریان»

جریمه شدن آنان که آشغال می‌ریزند!

شرق، دنیا عیوضی: گریم مردانه با موهای تراشیده‌اش در فیلم سینمایی «شیفتگی» که این روزها در انتظار اکران به‌سر می‌برد، مورد توجه قرار گرفت؛ کلام او تا انتهای گپ و گفتش با «شرق» آرام و عمیق پاسخگوی سوالات بود، پاسخ‌هایی که در قامت یک شهروند خوب توانست دغدغه‌های اجتماعی و فرهنگی‌اش را از میان کلمات مسوولیت‌شناسانه‌اش برای مخاطب بازتاب دهد تا این‌چنین دستش را به نشانه صمیمیت بیشتر به سوی مخاطب دراز کند تا محله، شهر و جامعه‌ای بهتر بسازیم.

با زباله‌های اطرافتان چه کار می‌کنید؟

قطعا هیچ‌وقت در خیابان آشغال نمی‌ریزم. بهتر است این‌طور جواب دهم که آخرین آشغالی که خودم از جایی جمع کردم کی بود؟! به دلیل نوع حرفه‌ای که دارم ممکن است ظاهری به نظر آید ولی پیش‌آمده از راننده ماشینی که آشغالی پرت کرده خواهش کردم که پیاده شود و آن را بردارد. در جاهایی که مردم با ماشین‌های آخرین‌مدل و لباس‌های مدروز می‌ایستند و ساندویچ می‌خورند وقتی دیدم که آشغالشان را در سطل آشغال نمی‌اندازند شیشه ماشین‌شان را زدم و خواهش کردم که جمعش کنند. به گردش در طبیعت که می‌رویم همیشه بچه‌هایم را تشویق به عهده‌گیری مسوولیت جمع‌آوری زباله‌هایمان می‌کنم و تاکید می‌کنم قبل از ترک آن محوطه مواظب باشند که آشغالی روی زمین نماند.

چقدر در رانندگی تخلف می‌کنید، چراغ قرمز یا تابلو ورود ممنوع! ردمی‌شوید یا می‌مانید؟

نه هیچ‌وقت؛ ممکن است به‌ندرت پیش آمده که اشتباه رفته باشم و تابلو ورود ممنوع را ندیدم یا متوجه نشدم. معتقدم که باید آدم قانونمندی باشم.

ترجیح می‌دهید ترافیک را تحمل کنید یا از وسایل نقلیه عمومی استفاده کنید؟

من از مترو کمتر استفاده می‌کنم. ترافیک خیابان و شلوغی مترو هرکدام به‌نوبه خودش ناراحت‌کننده است. در همه شهرهای بزرگ دنیا و پایتخت‌ها این اتفاق هست که دلایل بسیاری دارد و عدم کنترل رشد بی‌رویه و هرج‌ومرج در آن باعث می‌شود امروز ما در کشور با پایتختی مواجه شویم که به پارکینگ ماشین بیشتر شباهت دارد.

چه کاری بیش از هر چیزی به محیط اطراف آسیب می‌زند؟ جریمه کردن راه خوبی برای جلوگیری است؟

با جریمه قضیه حل نمی‌شود اما ریختن آشغال از ماشین و خانه‌ها به‌شدت ناراحتم می‌کند و قطعا بزرگ‌ترین جریمه را برای آنها می‌گذارم، به‌کسانی که درختان را قطع می‌کنند، به آنهایی که در فضایی نشسته‌اند بدون در نظر گرفتن اینکه آنجا برای عموم مردم است گل و گیاه می‌چینند یا آسیب می‌زنند و محدوده‌ای که تابلو زده شده که نباید نشست، می‌نشینند و زباله می‌ریزند هم جریمه اختصاص می‌دهم.

سریال‌های متداولی را که در ماهواره این روزها باب شده، می‌بینید؟

بله. می‌توانم بگویم این یک موضوع بسیار قدیمی است که متاسفانه هیچ توجهی به آن نمی‌شود. درست است که ما در رسانه باید خط قرمزها را رعایت کنیم چون عموم مردم از آن استفاده می‌کنند و طبیعی است که نگاه‌ها متفاوت است، من این مساله را کاملا درک می‌کنم ولی از آنجایی که خودم کار سریال می‌کنم فکر می‌کنم این وظیفه ماست که نوع تغذیه و سلایق مردم را بالا ببریم نه اینکه ثابت نگه داریم یا پایین بیاوریم. باید چیزهایی را از نظر بصری و زیبایی‌شناسی بالا ببریم که این موضوع از تلویزیون شروع می‌شود. زیبایی‌شناسی منظورم رنگ و لعاب خانم‌ها نیست، یک مجموعه است از فضایی که در خانه دیده می‌شود، کیفیت بازی‌ها و کیفیت عوامل دیگر در تصویر، نور، صدا، لباس و... است. این کم‌لطفی‌ها لطماتی می‌زند که باعث می‌شود تماشاچی نسبت به آنچه در ماهواره است توجه بیشتری نشان دهد؛ اینها به‌اضافه موضوعاتی که ما در تلویزیون محدودیت‌های بیشتر برای نمایششان داریم که باز هم آن قابل تامل و بازنگری است. تا زمانی که کارهای باکیفیت بالاتر از همه نظر در تلویزیون نداشته باشیم طبیعی است که مردم به آن سریال‌ها کشش پیدا می‌کنند، آنها خیلی خوب بلدند، رنگ و لعاب همه چیز را بیشتر می‌کنند و طبیعتا جذب مخاطبشان بیشتر است.

چقدر از موقعیت و شهرتتان برای انجام کارهایتان سوءاستفاده می‌کنید؟

سوءاستفاده! اسمش سوءاستفاده نبوده اما پیش آمده که رفته‌ام بانک و شماره نوبت هم گرفتم و نشستم و مسوول باجه متوجه حضور من در آنجا شده و گفتند که شما بفرمایید این طرف و من رفتم و با احترام کارم را انجام دادم.

جایگاهتان این اجازه را به شما می‌دهد که حرف‌هایتان مورد قبول دیگران باشد، کسی را هم نصیحت می‌کنید؟

معمولا به نصیحت اعتقاد ندارم. من اسمش را پیشنهاد می‌گذارم. می‌توانم نظر، پیشنهاد و تجربیاتم را در اختیار شنونده بگذارم و عواقب آن چه می‌شود را بگویم، تصمیم با خود اوست، اما نصیحت یعنی اینکه باید این کار را انجام بدهی.